

## حکومت نظامی در بند

الف. پویان

روز سوم تیر ماه ۱۳۶۳ شروع به جابجائی تعدادی از زندانیان کردند. از هر اتاق چند نفری بودیم که وسایلمان را جمع کردیم. من نیز از اتاق ۲۳ جزء زندانیان جابجائی بودم. زندانیان دستچین شده را در چهار اتاق کنار هم، اتاق های ۱۸، ۲۰، ۲۲ و ۲۴ جای دادند. من وارد اتاق ۲۲ شدم که در بدو ورود به بند چند ماهی را در آن بسر برده بودم. پس از مستقر شدن در اتاق ها، سه تواب نگهبان با وسایل خود وارد اتاق ها شدند تا ۲۴ ساعته، به نوبت مواظب زندانی ها باشند. شب، قبل از شام سرکرده تواب های نگهبان با کاغذی در دست همه ما را که در اتاق ۲۲ بودیم دعوت به سکوت کرد. با سه اتاق دیگر هم همین کار را کردند. فضای اتاق وضع "فوق العاده" بخود گرفته بود. گویی فرماندار نظامی می خواست مقررات و قوانین جدید را اعلام کند. تواب نگهبان در حالی که به کاغذ دستش نگاه می کرد، این گونه شروع به سخن کرد: "از امشب من مسئول اتاق هستم (تا آن زمان مسئول هر اتاق توسط زندانیان هر اتاق به طور متناوب انتخاب می شد تا مسائل صنفی اتاق را پیش ببرد)، کسی حق خوردن غذا با دیگری را ندارد. از فردا هر کدام جداگانه سهمیه نان خود را دریافت خواهید کرد و می باید در يك کيسه پلاستیکی نگاه دارید. حق نشستن دو نفره روی يك تخت را ندارید. هیچ زندانی اجازه ندارد روی تخت دیگری بنشیند. بیش از دو نفر، آنهم به مدت ده دقیقه اجازه صحبت کردن با هم دیگر ندارید. در حیاط به هنگام هواخوری، کسی با کسی قدم نمی زند و صحبت نمی کند. هر زندانی به تنهایی و بدون آنکه به موازات زندانی دیگر حرکت کند قدم خواهد زد. هر زندانی موظف است دمپائی خود را زیر بالش خود بگذارد

...

سکوت فضای اتاق را پر کرده بود. مقررات اعلام شده خارج از قوانین بند بود و می خواستند آن را به طور آزمایشی روی چهار اتاق از ۲۴ اتاق بند پیاده کنند. مهمترین قانون این "حکومت نظامی"، جداسازی سهمیه نان زندانی ها بود. حال می باید هر يك از ما ۳۵ زندانی نان خود را نگه داری می کردیم. تواب نگهبان در توضیح این دستور اضافه کرد که حال به هر زندانی هر قدر نان بخواد داده خواهد شد، به شرط آنکه نانی بیرون ریخته نشود. تهدید کرد اگر متوجه شوند نانی دور ریخته شده، آنوقت دیگر به میزانی که زندانبان تصمیم می گیرد به زندانی ها نان داد خواهد شد. این ماده، از سوئی به نفع ما بود. چرا که پیش از آن جیره نان برای هر زندانی یکی و نصفی نان تاقوتن در ۲۴ ساعت بود. اما با اعلام "حکومت نظامی" می توانستیم به اندازه نیازمان نان درخواست کنیم. اما این فقط ظاهر قضیه بود. با اعلام تهدیدها در باره دور ریختن نان، دریافتیم که به زودی جیره نانی که داشتیم هم قطع خواهد شد. پس از آن تنها نتیجه این دستور می توانست همان عوارض "حکومت نظامی" اعلام شده باشد، یعنی به افراد کشانیدن زندانی ها و ایجاد فضای غیر انسانی میان آنان.

پس از خواندن مقررات حکومت نظامی چنان شکی به همه ما وارد شد که هیچ يك کلامی به زبان نیاوردیم. سکوت مرگباری اتاق را فرا گرفت. حتما زندانیان سه اتاق دیگر هم در چنین حال و وضعی بودند. تنها نگاه در نگاه همدیگر خیره مانده بودیم، با خمسی خفته در گلو.

بغض گلریم را گرفته بود. علیرغم گرمای تابستانی اتاق، سرما را در اعماق وجودم حس می کردم. هیچ کدام از ما نمی توانستیم باور کنیم این موجود دو پا بنام انسان می تواند تا این حد به ورطه رذالت و پستی کشانده شود؛ تمام اندیشه و انرژی خود را مصروف دارد تا ابتدائی ترین حقوق و روابط انسانی را از دیگران بگیرد و در اندیشه جنون آمیز خود تا آنجا پیش برود که زندانی را بجرم دادن يك لیوان آب به هم اتاقی اش به تنبیه و ضرب و شتم بکشاند. حتی دادن يك لیوان آب به دیگری ممنوع شده بود. بی هیچ شرمی می گفتند با دادن لیوانی آب به زندانی دیگر می خواهید احساس انسانی، عاطفی و همبستگی میان خود را حفظ کنید. در آن حال بغض و خشم و نفرت، احساس می کردم انگشتان بی اختیار باز می شوند. دلم می خواست پنجه هایم به دور گردنشان حلقه می شد و آنقدر می فشردم تا چشمهایشان از حدقه بیرون می زد. حالا که با نوشتن آن لحظات، تصویر آن لحظه ها در خاطرم زنده می شود، بی اختیار همان نفرت و خشم در دلم جان می گیرد. دستم از نوشتن باز ماند. انگشتانم بی اختیار شکل پنجه را بخود می گیرد و بغض گلریم را می فشارد. اما اگر در آن شب توانستم بغض ام را فرو بخورم اما حالا می شکند و اشکهایم بر گونه ها سرازیر می شوند. در میان آن دستورات، اجرای "پرهیز از نشستن بر روی تخت دیگری" چندان قابل کنترل نبود. چرا که نگهبان نمی توانست به ذهن بسپارد که کدام تخت متعلق به کدام زندانی است. اما دو نفری نشستن روی يك تخت شدیداً کنترل و پیگیری می شد. در پانزده دقیقه هواخوری روزانه دیگر حق بازی فوتبال را نداشتیم. وقتی برای هواخوری می رفتیم، چند تواب نگهبان همراه ما شروع به قدم زدن می کردند تا به موازات همدیگر حرکت نکنیم و با هم حرف نزنیم. حالت قدم زدن ها، هر يك تنها و در جهت خلاف دیگری، بی آنکه کلامی با هم رد و بدل کنیم فضای عجیبی بوجود آورده بود. اگر از آن صحنه ها فیلمی می گرفتند، هر بیننده ای بی شك گمان می کرد با عده ای روان پریش مواجه است که در محوطه دارالمجانین، هر کدان در دنیای خود دور می زدند و سیر می کردند. ورزش ممنوع بود و تنها امکان تحرک ما که همان پانزده دقیقه فوتبال در شبانه روز بود، از ما گرفته شده بود. در مواجه با این وضع ما به قدم زدن های داخل اتاق افزودیم. گروهی قدم می زدیم تا از زمان بیشتری برای قدم زدن بهره بگیریم. هنگام قدم زدن دنبال هم به دور اتاق حرکت می کردیم و برای اینکه حرکت دایره وار به سرگیجه منجر نشود، پس از هر دور چرخش، يك دور به دور خودمان در جهت خلاف دایره می چرخیدیم.

قدم زدن ها همیشه مشکلاتی برای تعدادی از زندانیان ایجاد می کرد. ۱۸ نفر زندانی می توانستند روی تخت ها بنشینند. اما در فضای ۱۲ متری اتاق، اگر ده زندانی با هم قدم می زدند باز هم تعدادی باقی می ماندند که باید در کف اتاق می نشستند و به تخت ها تکیه می دادند. آنها می باید وقت قدم زدن دیگران پاهای خود را جمع کرده و بصورت مچاله شده می نشستند تا نوبت قدم زدن آنها فرا برسد. خیلی موقع ها، زندانیان اتاق ها هم زمان شروع به قدم زدن می کردند. فضای بند در این مواقع شکل خاصی بخود می گرفت که بیشتر به يك حرکت اعتراضی در سکوت شبیه بود تا قدم زدن. در آغاز کمتر به این جنبه توجه می کردیم. اما کم کم احساس تحرک بند در يك حرکت دورانی متضاد ما را به تجربه نوعی همبستگی گروهی کشاند. توان و انرژی مان در این هنگام چند برابر می شد. رفته رفته نگهبانان هم به نحوه قدم زدن های گروهی ما در بند حساس شدند. به بیرون گزارش دادند و قدم زدن دسته جمعی در بند ممنوع شد. تنها می

توانستیم دو به دو در اتاق‌ها قدم بزنیم. اگر ساعتهای نشستن و گوش دادن اجباری به ویدئو و کاست‌ها، خوابیدن و غذا خوردن را محاسبه کنیم، هر زندانی در شبانه روز تنها فرصت نیم ساعت قدم زدن در اتاق را پیدا می‌کرد. اینهمه نشستن‌های مداوم، آنهم در کف اتاق، پیامدها و عوارض جسمی و ناگوار خود را در پی داشت.